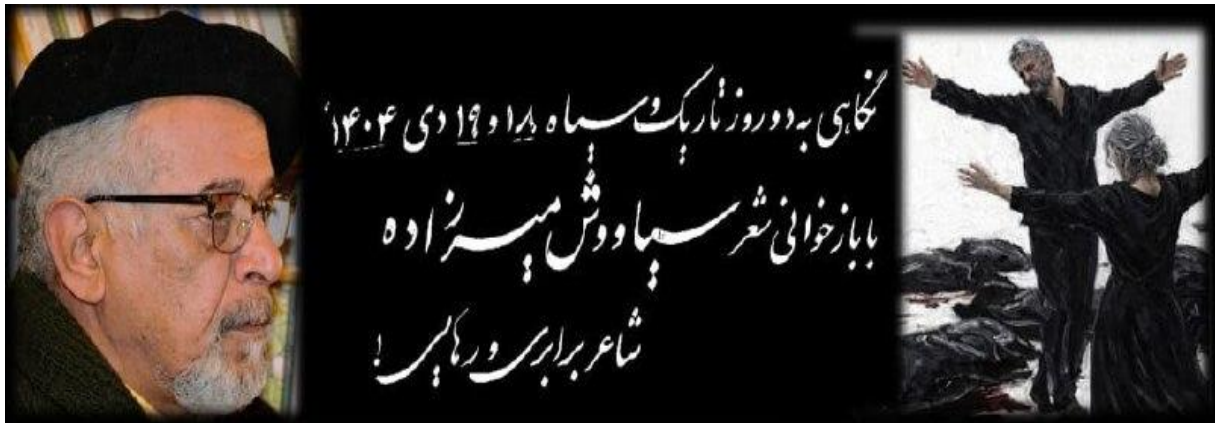




امیرجوهری لنگرودی

a.javaheer99@gmail.com

به قول احمد شاملو، شاعر آزادی:

فغان! که سرگذشت ما
سرود بی اعتقاد سربازان تو بود
که از فتح قلعه‌ی روسپیان
باز می‌آمدند.
باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد،
که مادران سیاه‌پوش
– داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد –
هنوز از سجاده‌ها
سر برنگرفته‌اند!

دی ماه ۱۴۰۴ امسال آوار عظیمی از کشتار و نفرت به جا مانده
از جنایت آفریده شده حاکمیت اسلامی در دل اعتراضات و
تجمعات خیابانی در جای جای کشور نشانی از خود به جای گذاشت
که در حیات تمامیت نظام در برابر چشمان مردم، ولع سبعیت با

وجود قطع اینترنت و شبکه‌های ارتباطی در درون کشور با خارج و بالعکس تا اینجای کار که ثبت شده، نشان از نمایش سرزمین سوخته‌ایست که داغ آن به درون بیشمار خانه‌ها راه یافته است.

امروز عمق جنایات آفریده شده دی ماه، راه انکار را از همه سو برآفرینده گان این جنایات بسته است و از هیچ سو راه فرار ندارند. جامعه ما در جغرافیایی وسیع از شهرهای کوچک تا مراکز استان‌ها و در کلان شهر تهران، جنایتی بی سابقه و باور نکردنی را در چشم به هم زدنی تجربه کرد و هزاران انسان بی گناه از کودک و نوجوان، جوان، میانسال و پیر، از دانش آموزان دختر و پسر، معلمان و دانشجویان، کارگر و ورزشکار، خانه دار، پرستار و دکتر و... در خون غلتیدند. این بار حاکمیت جنایت آفرین با دادن آدرس غلط، راهی برای توجیه اعمال ضد انسانی خود گشود و مدعی شد جانفشنان راه آزادی و عدالت، "تروریست‌های مسلح" و "عوامل بیگانه"، "نتانیاها" و "ترامپ" بودند. با این جنایت آشکار، جمهوری جنایت راه طی شده‌ی ۴۷ ساله‌ی خود را باز در دو شب پیمود تا با نوعی تزویر آشکار و فریبکاری بیمارگونه و با حذف فاعلیت جنایت، هزاران هزار انسان بی گناهی را که در فاصله‌ی زمانی اندکی طی روزهای ۱۸ و ۱۹ دی ۱۴۰۴ از شهرهای کوچک تا شهرهای بزرگ کشور با جنایتی بی سابقه و سازمان یافته توسط خونریزان این سرزمین، کشته شده و بر خاک فتادند و رحمانیت خامنه‌ای در جایگاه شیشه‌ای و خیل جان نثارانش، آنان را "اغتشاگر" و "عوامل تروریست" و "اخلالگر" نامید و بس، تا به فاتحه خوانی خویش بنشینند!

خیابان در این مرحله به صحنه تئاتر سیاسی بدل شد. جایی که ضرب و شتم، تحقیر و قتل و شلیک کردن بر بدن زخمی در بیمارستان‌ها، تنها کشتن صرف نبود؛ بلکه پیام بی‌پرده‌ی فاشیسم:

مبنی بر اینکه به پا خاستن و مقاومت مردم جامعه، پرهزینه و جان فرساست.

حجم درهم تنیده‌ی جنایتی که برسنگفرش‌های خیابان‌ها و کوچه پس کوچه‌های شهرها نقش بسته، چنان تکانه‌ی هولناکی را بر دل و جان آدمی وارد می‌آورد که کل جامعه درون و برون کشور، هرچند با سکوتی دشوار همراه بود، آنگاه که به خود آمد، صدایش به بیرون پرت شد و شاعر فروتن و آوازخوان مان "سیاوش میرزاده" بدین مناسبت با شعرش تو را به سال‌های سیاه دهه‌ی سی می‌برد آنجا که اخوان ثالث در سروده‌ی فراموش نشدنی "قاصدک" می‌گوید: "ابرهای همه عالم شب و روز در دلم می‌گریند..."*

جنازه‌های فتاده بر زمین یا جا گرفته در برزنت سیاه زیب دار، نگاه هر رهگذری را با خشم درونش همراه می‌سازد. دوران تاریکی است و باید از همین تاریکی حرف زد.

شاعرمان سیاوش، با یاری خروشی غمین، تلاش می‌ورزد ما را با خود به خیابان بکشد تا با هجای کلماتش، اعمال دوزخیان خودسر و ذوب در ولایت را باز بشناساند و فریاد بر می‌دارد:

ای خشم مجروح
ای... خشم مجروح
از خروش خیابان به پستوی خانه
خزیده
و سوگوار، به آرامستانی
به پهنشت این سرزمین ویرانه
رسیده
به آنجا که رقص، آیین می‌شکند

سپس به دفتر شعر رفیق‌مان "حسن حسام" شاعر، راه می‌جوید و
فرمان می‌راند:
برقص! برقص!
«اینجا برقص!»*
آنجا که شاعر می‌سراید:
پیرماگفت:

ای یار
گل همین جاست
این جا برقص
حلاج وار
حتا

در پای دار!

ماندگاری چنین رقصی دردل آتش و خون برانگیخته شده از
خیابان‌ها تا "آرامستان"‌ها، سردخانه‌ها و پرتگاه زندان کهریزک
که از شقاوت بی‌پایان حکمفرمایان دین خوی و سنگدل، نمودار
شده است، داغداران چنین نافرجامی راعوض گریه و زاری و
نمازمیت خوانی، سینه زنی و قاری صدا کردن به گشودن
شیرازه‌های درون دل مادران و پدران و خواهران و برادران و
یاران، یکایک جان باختگان، به پیمانۀ زندگی روبه سوی آواز و
دهل منتهی می‌گرداند.

شاعر آن‌را به سراپه‌ی وسعت زندگی عزیزان از دست رفته در
دل طوایف مختلف لک و لری استان ایلام و طوایف جنوب،
گیلکی، مازونی و شوشتری و کرد و بلوچ... در مقامات محلی آنها
جای می‌دهد و می‌گوید:

به رسم مقام چَمَری هلهله سرده، یزله کن، کلِ بزن، توشمال
وارونه بنواز
آه... ای امید زخمی!

طرحی دیگرگونه در انداز تا کی؟ تا کجا؟

به گمان من در چنین هنگامه‌ای مادران و پدران، همسران و خواهران، برادران و نو عروسان و نودامادانی را می‌بینیم که سرشار از خشم فروخته‌ی درون و با لباس وبدون لباس سیاه برتن کردن، با قامتی استوار حضورنوجوانان ازدست رفته‌ی خود را با آئین سوگوار شکن، به رقص و کل زدن بدل ساخته تا مقاومت را معنی بخشند. این پشت کردن به آئین نمازی خوانی و ملا گردانی و قاری قرآن چرخانی، در تاریخ سوگواری‌های ما بدعتی نو و یگانه است. چنین حالاتی اغلب با احساس پرشوری همراه است که گویا جوانان ازدست رفته، همچنان حضور دارند و بیگمان در خیابان‌اند. مادران جامعه ما با پیکر فرزندان‌شان در آغوش خویش، چرخیدند تا جهان بداند، آنگاه که عدالت می‌میرد و شمشیر خونچکان دین، عرصه میدان می‌گردد. مادران‌مان با قامتی ایستاده بر جنازه‌ی عزیزانشان می‌رقصند و بر تن دختران خویش لباس سفید عروسی و پسران بر خاک غنوده شان، لباس دامادی می‌آرایند. خوش آوایی این رقص، فریاد بی صدایی بود برای فرزندانی که باید زنده می‌ماندند و مادران رقص‌شان بسان تلاشی برای بودن و ایستادن تا جامعه جهانی دریابد، زنان و مادران ما برابر قدرت ایستاده‌اند.

من خود بر آنم برای بعضی اندوهبارگی، می‌توان گریه کرد، می‌توان فریاد زد، ولی برای بعضی دردها، فقط می‌توان نگاه کرد و بی صدا اشک ریخت و اندوه خانمان‌سوز را فرو خفت و سکوت کرد و چرا که این "سکوت سرشار از ناگفته‌هاست"!

به کلام شاعر تو گویی:

این خون‌های شتک زده بر در و بر دیوار این دیار
طوماری از نام شود و زبان به شهادت بگشاید

و گرد و غبارِ غمان از دلِ داغ‌دیده‌ی ما بزداید؛
که یک چشم، اشک‌ریزان است و دیگر چشم، خونبار

چنانچه نه امروز بلکه فردا و فرداها این خون‌های فروریخته بر
آسفالت خیابان و سنگ فرش کوچه‌ها، دَلَمه‌های خون به جا مانده
از قطع شریان زندگی و سراچه‌های امید و آرزو، خود به مجازی
زندگی بخش آن دیگر نونهالان بدل گردد، خود جویباری از امید
را به راه خواهند انداخت و دل "مادران سوگوار" را "از زهدان
آبستن آینده" آنان را با خود زندگی به یکباره پیوند خواهند زد و
بدان معنای مستعد دیگری می‌بخشند. که شاعر به شیوایی، نمای
آهنگین آنرا اینگونه بیان داشته است:

در این میانجای هجومِ اضطراب و تراکمِ لُردِ گرانسنگِ یأس
ای!...سوسوی رخشان امید از میان اینهمه ناسور
یگانه پناه امن و امانی
که از سوز شیون و رود-رود مادران سوگوار
پس از این همه کشتار آشکار
تلاّی الماس گونی از نیامده‌ها
از زهدان آبستن آینده
در فریادهایی بی امان و آسمان-شکاف
بیگمان، زایان و زاینده
در طلّیعه‌ی بامدادانی خجسته
امیدی نوآهنگ،
زهره وار
در پرده‌های اوج،
چنگ و چغانه می‌نوازد و
می‌خواند:

پیامد اندوهبار دی ماه ۱۴۰۴، آنچنان سوزناک و جگرسوز است که نمی‌توان برای آن حدّی متصور شد. می‌توان نوشت سوگ فروریخته بر دل، جان و سرجامه آنچنان سنگین است که ماهنوز زبانی برای بازگویی آن نداریم. جامعه هنوز کلمه و جملات مناسب خود را در عین و ذهن مردمان اش پیدا نکرده است. شاید سوگواری تنها وجه مشترکی باشد که جامعه را کنار یکدیگر جای می‌دهد. شاید بتوان گفت؛ عمیق‌ترین و پُر رنج‌ترین نشانه در عمق فاجعه دی ماه ۱۴۰۴ نه در شمارش بدن‌ها و تلمبار شدن جان‌ها در یخچال‌ها و سردخانه‌ها و ارائه‌ی آمار، نه خود گورهای جمعی و فردی بلکه در معنای سکوتی است که تمامیت جامعه ما را با خود به اعماق برده است! خود این سکوت عمومی، از هر فریادی جاندارتر و دلخراش‌تر است و روزی بدل به زبانه‌ی آتشین جنبشی توفنده و پوینده خواهد شد و همین فریاد است که با توفندگی "آژی دهاک" یا "آژدهاک" بنابر روایت اوستا، موجودی شریر و تبه‌کار و اهریمنی و دیو سیرت و نام پادشاهی جبّار و ستمکار... که ماری بسیار بزرگ که سه سر و هزار پاداشته و کلمه آژدها نیز از این کلمه مشتق شده است. نام ضحاک و داستان او هم از نام و داستان آن موجود عجیب گرفته شده است. باری این سکوت جان فرسای جامعه ما، ضحاک سفاک و مار بردوش "خرفت" و "فرتوت" را می‌لرزاند و یا به مانند همه‌ی دیکتاتورهای روزگار، او با "خفت" تمام، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد یا سر برگور می‌سپارد. یا آنگونه که شاعر ما این واژگونی "آژیده‌اک"، یا ضحاک "کژرفتار" را با فغان در برابر چشمان جامعه ۹۰ میلیونی ما به تصویر می‌آورد، باشد که این "آژی دهاک" پیر و خرفت زانو بر زمین بساید و به تسلیم درآید. آن روز دیر نخواهد پائید:

آی ای! ...
آزیدهاکِ پیر وُ خرفت و کثر رفتار
از ازدحام خیل خیابان هراسیده
و به تاریکنای دخمه خزیده
دیگر به سرانجام خود رسیده‌ای
تا کجا، در بیغوله‌ای به خفت سر بر زمین بگذارند
باشد تا به ناگهانه‌ای نه چندان دیر
خوار و ادبار، به مغاک بسپارند.

شاعر در اندوه و سوگ مرگبار برخزیده از خزانه‌ی دشمنان
مردم بر پهن‌دشت جامعه، چشمش همچنان به جان مایه‌گی مادرانه
است و از سقط جنین و زایمان هرباره‌ی مادران رو به سوی
شاعری همچون رضا براهنی می‌برد. آنجا که او خود رضا
براهنی در شعر بلند "ایرانه خانم" می‌سراید:

دق که ندانی که چیست گرفتم، دق که ندانی تو خانم زیبا
حال تمامم از آن تو بادا، گرچه ندارم خانه در این جا، خانه در
آن جا
سرکه ندارم که طشت بیاری که سر دَهَمَت سر
با توام ایرانه خانم زیبا!

به نشانه‌ی اینکه جامعه‌ی ما پیرانه‌ی توالی زایمان‌های پُرشماری
را دردل جنبش‌های اجتماعی در پهنه‌ی جمود حاکمیت اسلامی
در خرداد سال ۶۰ و کشتار تابستان ۶۷، جنبش ضد استبدادی خرداد
۸۸ و یا با توجه به خیزش‌های انقلابی دی ماه ۹۶، خیزش بر سر
بی‌آبی و خشکسالی خوزستان تشنه در ۹۷، جنبش آبان ۹۸ و
جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» که با قتل حکومتی "ژینا"

در شهریور ۱۴۰۱ و تنها با سرکوب و کشتار، زندان و اعدام و تبعید ناخواسته پاسخ گرفت. بر فراز چنین وضعیتی اطاق فکر حاکمیت نیک می‌دانستند ناتوانی رژیم در فردای روز، در حل بحران‌های اقتصادی «شورش نان» را در پی خواهد داشت و آنچه در دی ماه ۱۴۰۴ از بازار تهران حادث شد، با جنگ فرسایشی و شعله‌های سرکش و کودتا گونه عمده‌های رژیم و قوای سرکوب آن با اتهامات بی پایه، "تروریست‌های اسرائیلی" و "امریکایی" طی دوشب ۱۸ و ۱۹ دی چند هزار نفر معترض را قتلعام کردند. مردم می‌پرسند: چرا این جماعت مسلح "تروریست" خارجی مسلک در تظاهرات ۲۲ دی طرفداران نظام اسلامی، یک نفر را نکشتند؟ نکند این "تروریست"‌های دو آتشه تنها مخالف معترضین بودند یا اینکه عوامل قصاب خود نظام بودند یا اینکه همان شب، هم‌آنان نیست و نابود شدند و یا برگشتند به دامن مام میهن‌شان اسرائیل و پایگاه‌های آمریکا در ترکیه، عمان، مسقط و ... برگشتند؟ چرا قبل از تظاهرات ۸ دی ۱۴۰۴ در بازار که نامشان تنها "اغتشاشگر" خوانده شد و به یکباره "اختلاگر" و "تروریست" نام گرفت. یک تن از آنان یا سلاح آنها شناسایی و بازداشت و توقیف نشد. اساساً مسئولین امنیتی کشور با این همه هزینه‌ای که برای حفظ آنان بر کشور تحمیل می‌کنند، کجا بودند و چه می‌کردند؟ به طوری که به فاصله کوتاهی موج گسترده اعتراضات میدانی در نزدیک به ۲۰۰ شهر و در ۳۱ استان، گسترش یافته بود؟! فراتر از این مردم می‌پرسند: اگر "تروریست‌های" صادراتی، مردم را قتلعام کردند چرا اینترنت و ارتباطات داخل و با جهان خارج را قطع کردید تا فیلم‌ها و عکس‌های "جنایات" مورد ادعای شما، توسط آنان منتشر نشود و مردم ایران و جهان از کم و کیف آنان همچنان آگاه نشوند؟ شاعر ما نیک آورده است "هر بار زایمان"

جامعه ما در برابر تجاوز و جهالت حاکمیت "به سقط جنین
می‌رسد" و فریاد بر می‌دارد:

های... ای امید مجروح
خشم فروخورده‌ی باردار، «ایرانه خانم»! مادر!
هر بار زایمانت به سقط جنین می‌رسد
و گریان و موی کنان به عزا می‌نشینی
ای پنهان شده در آماس لحظه‌های انفجار
هرچند داغدارِی و سوگوار
از میان شعله‌های خشم و شتک‌های خون خیابان
سر برآر!

و این جاست که "خشم فروخته" مادران باردار به جانب ادامه‌ی
راه عزیزان داغدار و مبارزه‌ی سر فرازانه‌ی آنان قد می‌کشد و
راه خود را از مسیر خوناب دادخواهی، برای خیزش دیگری
هموار می‌سازند!

ماکسیم گورکی در رُمان "مادر"، کتاب یاد شده برای نسل ما که
در دوران سلطنت پهلوی و ساواک شاهنشاهی جزء کتب ممنوعه
بود و بسیار کسان از بابت داشتن این کتاب در کتابخانه‌شان و یا
خواندنش دستگیر و سال‌ها در زندان ماندند؛ عبارتی را می‌آورد
که به خوبی وضعیت مادران داغدار جانفشانان راه آزادی و
رهایی امروز جامعه‌ی ما را توصیف می‌کند. آنجا که می‌گوید:
«پرچمی که از دست فرزندی فرو می‌افتد و سپس مادری آن را
بر می‌دارد، هرگز بر زمین نخواهد افتاد»! و اینجاست که
جامعه‌ی ما توسط مادران‌مان قدرت انتخاب خواهد داشت.
می‌توان نوشت: فاشیسم دقیقاً در همین خلأ انتخاب واقعی رشد
می‌کند. ایستادن برابر پساماندگی آن، پیش از هر چیز، به معنای

دفاع از امکان اندیشیدن، انسان باقی ماندن و قدرت خلاقه‌ی
اختلاف داشتن را پذیرفتن جا باز می‌کند. امکانی که اگر امروز
از آن نگرهبانی صورت نگیرد، فردا دیگر برای جامعه‌ی ما
موضوع هیچ انتخابی نخواهد بود. و "این همان سرخی بعد از
سحرگه است" که شاعرمان بدان اشاره می‌دارد:

بنداده‌هایی دیرینه پیچیده در لابلای مه خيال
می‌بردم به نیامده‌های آرزومندی
می‌دیدمت که زیر درخت همه‌تخمه به انتظار نشسته‌ای
با گِپ‌های انار خندان پر از ستاره در دستانت
و کودکی بر جداره‌های جنینت، پای می‌کوبد
به چشم جان می‌دیدمش که فرییم نمی‌دهد:
بر آسمان، این همان سرخی بعد از سحرگه است
«با توأم ایرانه خانم زیبا»

و آنچه بیان عمومی مردم ما در رهگذر مسیر طی شده‌ی ۴۷
ساله‌ی ایستادگی بر جامعه‌مان است فریاد بر می‌آوریم: نا امید
نیستیم و تنفردرومان از بین نخواهد رفت. قدرتی را که دیکتاتورها
از مردم گرفته‌اند به مردم باز خواهند گشت و آنان که باد می‌کارند،
طوفان درو خواهند کرد و دیکتاتوری رخت خواهد بست و خواهد
مُرد. آزادی مردمان جامعه تا مادامی که انسانیت نمرده، از بین
نخواهد رفت. دیکتاتورآنگاه برای مردمش ترسناک است که
مردمش درنیابند، وقتی آگاهی و شعور عمومی مردم حقایق را
دریابند، فرار یا نابودی دیکتاتور نیز برابر ما نفیر مرگش را
سر می‌دهد!

مقابل این هنگامه‌ی ناساز، شاعرمان در پایان شعرش رو به سوی
جامعه می‌رود و با خیزی خوشدلانه می‌گوید:

که تو، باز هم باردارِ حادثه‌ای!

چرا چنین است؟ جامعه زخمی و به خون غلطانیده شده‌ی
جغرافیای کشورمان، به مانده‌ی گذشته‌اش آرام و قرار ندارد و
سیاوش امیدوارانه با کلامی گرما بخش می‌گوید: "شادا وُ
خُرما!"، زنان و دختران امروز، بار آوران فردای میهن را فرا
می‌خواند و با فریادی بی‌امان ندا سر می‌دهد:

شادا وُ خُرما!

که تو، باز هم باردارِ حادثه‌ای!

طلایه دارِ رخشانه‌های امید و آرزوهای نیامده؛ چاوشی کن!

بانگ برآر وُ به آهنگی دیگر

شادمانه بر در وُ بردیوارِ غمانِ این خانه بزن!

بهارانه

جوانه بزن!

پایان کلام به قول همشهری شاعرمان محمد شمس لنگرودی در
بیانی زیبا با عنوان: «سرنوشت تو این نیست» می‌سراید:

بر خیز دخترم

سرنوشت تو این نیست

در زیر بوته‌ئی از سرب مدفونت کنند

زندگی هر شب

از پشت پنجره‌ها

بچه‌ها را در رویای مادران عزادار می‌بیند

که بزرگ می‌شوند

بزرگ می‌شوند

چندان که انتقام تن پاره‌پارشان را می‌گیرند.

سه‌شنبه ۲۱ بهمن ۱۴۰۴ برابر با ۱۰ فوریه ۲۰۲۶

* سیاوش میرزاده شاعر می‌سراید :
ابرهای همه عالم شب و روز در دلم می‌گریند
مهدی اخوان ثالث

ای خشم مجروح
ای... خشم مجروح
از خروش خیابان به پستوی خانه
خزیده
و سوگوار، به آرامستانی
به پهن‌دشت این سرزمین ویرانه
رسیده
به آنجا که رقص، آیین می‌شکند
برقص! برقص!
«اینجا برقص!»*

به رسم مقام چمری هلهله سرده، یزله کن، کل بزن، توشمال
وارونه بنواز
آه... ای امید زخمی!
طرحی دیگرگونه در انداز
تا کی؟ تا کجا؟

این خون‌های شتک زده بر در و بر دیوار این دیار
طوماری از نام شود و زبان به شهادت بگشاید
و گردوغبار غمان از دل داغ‌دیده‌ی ما بزداید؛
که یک چشم، اشگریزان است و دیگر چشم، خونبار
در این میانجای هجوم اضطراب و تراکم لرد گرانسنگ یأس
ای!... سوسوی رخشان امید از میان اینهمه ناسور

یگانه پناه امن و امانی
که از سوز شیون و رود-رود مادران سوگوار
پس از این همه کشتار آشکار
تلائی الماس گونی از نیامده ها
از زهدان آبستن آینده
در فریادهایی بی امان و آسمان-شکاف
بیگمان، زایان و زاینده
در طلّیعه ی بامدادانی خجسته
امیدی نوآهنگ،
زُهره وار
در پرده های اوج،
چنگ و چغانه می نوازد و
می خواند:
ای ای! ...
آزیدهاک پیر و خرفت و کژرفتار
از ازدحام خیل خیابان هراسیده
و به تاریکنای دخمه خزیده
دیگر به سرانجام خود رسیده ای
تا کجا، در بیغوله ای به خفت سر بر زمین بگذارند
باشد تا به ناگهانه ای نه چندان دیر
خوار و ادبار، به مغاک بسپارند.

های... ای امید مجروح
خشم فروخورده ی باردار، «ایرانه خانم»! مادر!
هر بار زایمانت به سقط جنین می رسد
و گریان و موی کنان به عزا می نشینی
ای پنهان شده در آماس لحظه های انفجار

هرچند داغدارى و سوگوار
از میان شعله های خشم و شتک های خون خیابان
سربرآر!

بُنداده هایی دیرینه پیچیده در لابلای مِه خیال
می بَرَدَم به نیامده های آرزومندی
می دیدمت که زیر درختِ همه-تخمه به انتظار نشسته ای
با گِیّه ای انارِ خندانِ پر از ستاره در دستانت
و کودکی بر جداره های جنینت، پای می کوبد
به چشمِ جان می دیدمش که فرییم نمی دهد :
بر آسمان، این همان سرخی بعد از سحرگه است
«با توأم ایرانه خانم زیبا»**
شادا و خُرْمَا!

که تو، باز هم باردارِ حادثه ای !
طلایه دارِ رخشانه های امید و آرزوهای نیامده؛ چاوشی کن !
بانگ برآر و به آهنگی دیگر
شادمانه بر در و بردیوارِ غمانِ این خانه بزن !
بهارانه
جوانه بزن!

۱۵ بهمن ۱۴۰۴

-*نام دفتر شعر و سروده ای به همین نام از حسن حسام
- **برگرفته از شعری به همین نام از زنده یاد رضا براهنی